

مکی، عبدالملک بن عثمان بن مکی بود. عبدالملک به اطاعت شتافت و مردم را نیز به اطاعت واداشت. از این رو در آن دولت صاحب قدمی استوار گردید.

چون ابن ابی عماره در سال ۶۸۱ بر کرسی خلافت نشست، او را فرمان جمع آوری باج و خراج داد و در عین حال در کار خویش آزادیش داد که دستش در عزل و نصب و بررسی حسابها و تعیین مقدار آن آزاد باشد. همچنین از بیت‌المال او را عطایی جزیل داد و راتبه و وظیفه‌ای گران مقرر ساخت و افزون بر آن چند کنیز از کنیزان قصر برای او فرستاد. چون ابن ابی عماره بمرد و در سال ۶۸۳ قدم خلافت استوار گردید عبدالملک بن مکی به شهر خود بازگردید و در آنجا موضع گرفت و این به هنگامی بود که قدرت دولت به ضعف گراییده بود، در فرمانبرداری او هم خلل آمد و با دعا کردن به خلیفه بر منابر خود شر دولتمردان را از خود دور ساخت. پس از چندی در سال ۶۹۳ بار دیگر خلاف آشکار کرد و فرمانبرداری خود را به صاحب ثغور ابوزکریا اوسط اعلام نمود. پسرش احمد که ولیعهد او بود در سال ۶۹۷ بمرد. و او خود نیز در رأس هفتصد دیده از جهان فرو بست. پس از او نواده‌اش مکی را که هنوز جوانی نوخاسته بود به جای او برگزیدند. پسر عمش یوسف بن حسن سرپرستی او برعهده گرفت و در عین استبداد بر آن کودک زمام امور ملک به دست گرفت. چون یوسف بن حسن بمرد احمد بن لیران از خاندان‌های مهم قابس که با بنی مکی خویشاوندی سببی داشتند به جای او سمت کفالت یافت. چون یوسف بن حسن درگذشت در دولت آنان نیز خلل پدید آمد و سلطان ابویحیی اللحیانی آنان را به حضرت نقل نمود. و چندی در آنجا ماندند سپس ایشان را به هنگامی که از تونس به قابس می‌رفت به شهرشان بازگردانید.

در خلال این احوال مکی بمرد و دو کودک یکی به نام عبدالملک و یکی به نام احمد برجای گذاشت. احمد بن لیران سرپرستی آنان را عهده‌دار شد تا آن دو بزرگ شدند و به سن کمال رسیدند. آن دو نیز در موضع گیری برضد دولت استبداد در فرمانروایی آن سرزمین و اقتضای بر دعا به خلیفه چنان بودند که پدرشان بود، حتی بیشتر از او، زیرا قدرت دولت در قلمروشان به ضعف گراییده بود و سلطان به مدافعه آل یغمراسن و سپاهیان ایشان از ثغور غربی سرگرم بود.

چون سلطان ابویحیی اللحیانی بمرد، پسرش عبدالواحد که از مشرق آمده بود و در صدد به دست آوردن ملک پدر بود، از آن رو که پدرش را بر خاندان مکی حق احسان

بود، بر آنان فرود آمد. آنان نیز با او بیعت کردند و رئیس این خاندان عبدالملک بن مکی به یاریش قیام کرد و مردم را به اطاعت او فراخواند و او به هنگامی که سلطان ابویحیی در سال ۷۳۳ به ثغر بجایه می‌رفت - چنان‌که گفتیم - به سوی تونس راند و به شهر درآمد و چند روز که از نیمه یک ماه کمتر بود در آنجا درنگ کرد. خبر به سلطان رسید، بازگردید و آنان به مکان خویش قابس گریختند. از آن پس دولت به دیده خشم و کینه به آنان می‌نگریست و منتظر بود که گوشمال دهد. تا آن‌گاه که سلطان ابوالحسن بر تلمسان غلبه یافت و دولت آل یغمراسن را برانداخت و دولت تونس از کشاکش با آنان فراغت یافت و به انتظام امور خویش و به راه آوردن منحرفین و مطیع ساختن والیان سرکش قیام نمود.

حمزه بن عمر که سلطان ابوالحسن نزد سلطان ابویحیی او را شفاعت کرده بود نزد سلطان رفت و سلطان شفاعت پذیرفت و از آن پس او را در زمره خواص خویش درآورد و او را از آن پس هوای خلاف در سر نیامد. دیگر کسانی که راه نفاق و شقاق پیموده بودند. به همان راه که او رفته بود قدم زدند. از جمله عبدالملک بن مکی برادر خود احمد را نزد سلطان ابوالحسن فرستاد تا در عوض خدمتی که در سفر حج در حق زنان او کرده بود - در رفتن و بازگشتن - قدم به میان نهد و در نزد سلطان از او نیز شفاعت کند. سلطان ابوالحسن نیز در باب او به سلطان ابویحیی پیام فرستاد. سلطان او را نیز به همان مقام که در زمان سلفش داشت بازگردانید. او نیز قدم در طریق فرمانبرداری نهاد. چون سلطان ابویحیی بلاد جزیر را در انتظام قلمرو خویش آورد، منشور امارت آن را به پسر خود ابوالعباس ارزانی داشت که ولیعهد او بود و آن را در سرای امارت آن دیار فرود آورد و او گاه در توزر بود و گاه در قفصه تا آن‌گاه که عمه‌اش در سال ۷۴۶ از حج بازگردید و او در میان دیگر مسافران به دیدار او رفت. احمد بن مکی در آن مجلس بود. زیرا به هنگام عبور از قلمرو او در مراحل سفر به خدمتش قیام کرده بود. این دیدار سبب شد که امیر ابوالعباس زنگ کدورت و کینه از دل بزدايد و او را از آن رمیدگی امن و امان بخشید و از خواص دولت خویش و محرم اسرار گرداند و ردیف حاجب خود قرار دهد. و احمد او به مقامی رسید که دیگر امرای طوایف بر او غبطه می‌خوردند.

سلطان ابویحیی به توصیه پسرش ابوالعباس حکومت جزیره جربه را به او داد. این جزیره را مخلوف بن کُماد از مردم صقلیه گرفته بود و شرح آن گذشت. پس احمد بن مکی آن جزیره را نیز ضمیمه اعمال خود ساخت. و او همواره چنین بود تا آن‌گاه که ابوالعباس

در تونس به دست برادرش ابوحفص عمر کشته شد و چنان‌که گفتیم، ابوالعباس بعد از مرگ پدر به تونس رفت و این واقعه رخ داد. از آن پس احمد بن مکی به شهر خود بازگردید. آن‌گاه در سال ۷۴۸ که سلطان ابوالحسن به افریقیه نهضت کرد او نیز با هیئت روسای جرید به استقبال او شتافت. سلطان در وهران از اعمال تلمسان با او دیدار کرد و او بر دیگران برتری نهاد و آن هیئت شادمان و کامروا بازگردید. احمد بن مکی را با خود به حضرت برد. آن‌گاه برادرش عبدالملک نیز نزد سلطان آمد و اطاعت خویش ادا کرد. سلطان او را نیز گرامی داشت و هر دو را به نیکوترین وجهی به دیارشان بازگردانید و آنچه از اعمال قابس و جریه در دست داشته بودند به ایشان ارزانی داشت.

سپس شکست سلطان ابوالحسن در قیروان اتفاق افتاد. پس از خلاص او از قیروان احمد بن مکی به دیدار او رفت و بار دیگر اطاعت خویش عرضه داشت. سلطان از آنان خواست که به عبدالواحد بن اللیحانی سلطان پیشین خویش بگردند و عبدالواحد را منشور امارت بلاد شرقی داد و او را در جریه فرود آورد و آن دو برادر را گفت که مادام که او سر در فرمان او دارد از او اطاعت کنند. همچنین ابوالقاسم بن عتو شیخ موحدین را بر توزر و قسطنطینه امارت داد. ابن اللیحانی که وارد جریه شد به مرض طاعون دچار گردید و در سال ۷۴۹ بمرد. بنی مکی بر سلطان ابوالحسن بشوریدند و مردم را به خروج برضد او فراخواندند و با فضل فرزند سلطان که در سال ۷۵۰ از محاصره تونس باز آمده بود بیعت کردند. و با ابوالقاسم بن عتو که این زمان در توزر بود گفتگو کردند او نیز دعوت ایشان اجابت کرد و این یکی از علل حرکت سلطان ابوالحسن از افریقیه و دست برداشتن از آن بود. و ذکرش گذشت. چون حاجب ابو محمد بن تافراکین از مشرق بازگردید و در تونس زمام امور به دست گرفت و امام ابواسحاق بن سلطان ابویحیی را به خلافت برگزید و خود کفالت او به عهده گرفت، بنی مکی از این عمل به خشم آمدند و از او رخ برتافتند و به دعوت ابوزید صاحب ثغر قسطنطینه روی نهادند. احمد بن مکی را محمد بن طالب بن مهلهل بزرگ بدو در افریقیه، با جماعتی نزد او رفتند و او را به قیام فراخواندند. امیز ابوزید حجاب خود به او داد و کار به او سپرد. حاج ابو محمد بن تافراکین سلطان خود ابواسحاق را با لشکرش همراه با خالد بن حمزه و قومش به میدان قتال کشید. دو سپاه در مراجنه مصاف دادند. شکست در لشکر سلطان ابواسحاق افتاد. این واقعه در سال ۷۵۳ اتفاق افتاد. لشکر امیر ابوزید از پی آن بیامد و روزی چند تونس را محاصره نمود و از

آنجا نرفت مگر آن‌گاه که خبر آوردند که سپاهیان بنی مرین در المریه آخر اعمال تلمسان فرود آمده‌اند و سلطان ابو عنان بنی عبدالواد را فروکوفته است و زناته با هم متحد شده و مغرب اقصی و اوسط به دست او افتاده است و اینک مشرف بر ثغور شرقی است. این خبر سبب پراکندگی جمع ایشان گردید. امیر ایوزید خواست که با فرستادن برادر خود ابوالعباس به جربه رسم امارت در آن دیار برپای دارد. سلطان اجازت فرمود و این آغاز حکومت سعیده او بود. ابوالعباس به قابس رفت، سپس از آنجا از دریا گذشت و به جربه راند. سپاهی که قشتیل را محاصره کرده بودند از آنجا براند. این لشکر از سوی ابن ثابت صاحب طرابلس آمده بود. آن‌گاه به قابس بازگردید و ما از باقی ماجرا یاد کرده‌ایم.

سلطان ابوالعباس برادر خود ابویحیی زکریا را نزد ابو عنان ملک مغرب فرستاد و از او یاری خواست و ابن مکی نیز رسولان خود را روانه نمود و خدمات خویش به یاد آورد و پوزش خواست. ابو عنان پذیرفت و از گناهش درگذشت. سپس واقعه آمدن مسیحیان در سال ۷۵۴ به طرابلس پیش آمد. پس در نزد سلطان ابو عنان کس فرستاد و درخواست کرد که فدیة آن بدهد و در میان ثغور مسلمانان به آن نیز نظری داشته باشد. سلطان از بیت‌المال پنج بار زر ناب فرستاد و از اعیان مجلس خویش خطیب عبدالواحد بن مرزوق و ابو عبدالله محمد نوه مولا ابو علی عمر بن سیدالناس را نیز به طرابلس فرستاد و احمد بن مکی را امارت طرابلس داد و برادرش عبدالملک را امارت قابس و جربه و آن دو در فرمان او بودند و به دعوت او قیام کردند.

احمد بن مکی به صفاقس دست اندازی کرد و در سال ۷۵۷ آنجا را تصرف نمود. سلطان ابو عنان هلاک شد و ابن تافراکین که پر دولت تونس غلبه کامل داشت همه همتش آن بود که جزیره جربه را از آنان بستاند عاقبت در سال ۷۶۴ از دریا و خشکی آن دورا در تنگنا نهاد تا آن جزیره بستند و به پسر خود محمد دادو محمد نیز کاتب خود محمد بن ابی القاسم بن ابی العیون را که از پروردگان دولت بود به جای خود در جربه نهاد و ما از آن یاد کردیم. احمد بن مکی در سال ۷۶۶ اندکی پس از هلاکت حاجب ابن تافراکین بمرد. گویی با هم وعده‌ای گذاشته بودند که در مرگ همزمان باشند. پسرش عبدالرحمان در کفالت غلامش ظافر عجمی به جای پدر قرار گرفت. ظافر نیز پس از چندی درگذشت و عبدالرحمان طریق خود کامگی در پیش گرفت و دست ستم بر مردم گشود. تا آن‌گاه که ابوبکر بن محمد بن ثابت در سال ۷۷۲ با ناوگان خود بیامد و بربرها عرب‌های آن موطن

را بر سر او کشید و مردم شهر نیز بشوریدند. ابوبکر بن محمد بن ثابت پیش تاخت که شهر را بگیرد و او را نیز به چنگ آورد. عبدالرحمان به خانه یکی از امرای دباب گریخت. او پناهِش داد و به مأمنی به میان قومش رسانید در قابس در پناه عمش عبدالملک قرار گرفت تا سال ۷۷۹ که درگذشت.

عبدالملک بن مکی در این زمان که سال ۷۸۱ است در قابس همچنان فرمان می‌راند پسرش یحیی کار وزارت او را به دست دارد و نوه‌اش عبدالوهاب فرزند پسرش مکی، معاون اوست در این عهد، روزگار از آنان روی گردانیده و بلادی که در زمان برادرش احمد در ایالت آنان بود، چون طرابلس و جزیره جربه و صفاقس و دیگر اعمال از دست ایشان به در رفته است. این دو برادر زندگی مبارک و میمونی داشته‌اند و به عدالت و تَحَرُّی روش‌های نیکو مشهورند و به دینداری معروف چنان‌که عبدالملک در میان مردم عصرش به فقیه اشتها دارد و احمد را از ادب حظی وافر بود. شعر می‌گفت و شعرش نیکو بود. خدایش پیامرزا. همچنین در ترسل و بلاغت و خط ممتاز بود و در نوشتن بر شیوه مردم مشرق بود. عبدالملک نیز از این هنرها بهره‌ور است.

چون سلطان ابوالعباس شهرهای افریقیه را به قلمرو خویش در آورد و زمام امور دولت حفصیان به دست گرفت مردم جرید از او بیمناک شدند و از او طلب کردند که در برابرش موضع گیرد. آن‌گاه تلمسان خواستند که لشکر به افریقیه برد ولی او با آن‌که وعده داد از عهده برنیامد. اینان ابرام کردند و او اظهار ناتوانی نمود. مولای ما سلطان در خلال این احوال به جرید لشکر آورد و قفصه و توزر و نطفه را تصرف کرد. ابن مکی از روی تلبیس چنان نمود که از جاده اطاعت بیرون نرفته است. سپس سلطان به حضرت بازگردید او نیز باطن خویش آشکار کرد و مردم شهر را متهم نمود که به سلطان گرایش دارند. بعضی را بگرفت و بعضی بگریختند. بنی احمد ساکنان ضواحی - از قبایل دباب - بر او شوریدند و نزد امیر ابوبکر در قفصه کس فرستادند که لشکر به چنگ او آورد. او نیز سپاهی بفرستاد و او را محاصره کردند. عبدالملک فرصتی بدست آورد و با برخی از اعراب چنان نهاد که در لشکرگاه او شیبخون زنند و برای این منظور مالی میانشان تقسیم کرد. آنان نیز شیبخون زدند و سپاه مهاجم پراکنده شد. این خبر به سلطان ابوالعباس رسید. در سال ۷۸۱ از مستقر خویش در حرکت آمد و به قیروان داخل شد و رسولان خود نزد ابن مکی فرستاد. ابن مکی با اظهار فرمانبرداری رسولان را بازگردانید و

چارپایان خویش را بار بر نهاد و به میان احیای عرب رفت. سلطان نیز شتابان رهسپار بلد گردید به شهر درآمد و به قصور آن داخل گردید. مردم شهر به بیعت پناه جستند. سلطان یکی از خواص خویش بر آنان گماشت و خود به تونس بازگردید. عبدالملک اندکی بعد در میان احیای عرب بمرد. پس از او عبدالرحمان فرزند برادرش احمد نیز درگذشت. او بعد از پدر فرمانروایی طرابلس یافته بود. پسرش یحیی و نواده اش عبدالوهاب به طرابلس رفتند ولی ابن ثابت اجازت نداد که در شهر او فرود آیند. او به اطاعت سلطان تمسک جسته بود. آنان به زنزور از بلاد دباب - در حومه طرابلس - رفتند و در آنجا اقامت گزیدند و نواحی شرق به اطاعت سلطان درآمد و در سلک دعوت او انتظام یافت. والله مالک الملک.

سپس یحیی بن عبدالملک به مشرق رفت تا فریضه حج به جای آورد و عبدالوهاب میان احیای بربر اقامت گزید در کوهستانی در آن حدود. آن والی که سلطان در قابس نهاده بود به آزار مردم پرداخت. مردم از او به عبدالوهاب شکایت بردند. عبدالوهاب بیامد و بر شهر شبیخون زد. مردم بر والی بشوریدند و او را کشتند. این واقعه در سال ۷۸۳ اتفاق افتاد. عبدالوهاب قابس را گرفت و برادرش یحیی پس از ادای حج از مشرق آمد و بارها بر سر او لشکر آورد و می خواست ملک خویش بازستاند ولی هیچ پیروزی نیافت. بر فرمانروای حمه فرود آمد. عبدالوهاب با او در نهان به گفتگو پرداخت که به گونه ای یحیی را به دست او سپارد هرچه خواهد شرط کند. این پیمان میانشان بسته شد. فرمانروای حمه یحیی را بگرفت و دست بر بست و نزد برادر فرستاد. عبدالوهاب او را در قصر العروسیین حبس کرد و او چند سال در زندان بماند. سپس از زندان بگریخت و به حامه در فاصله یک مرحله قابس رفت و از صاحب حامه ابن وشاح یاری خواست. او نیز یاریش کرد. یحیی بارها به اطراف قابس لشکر آورد تا آن را بگرفت پسر برادر خود مکی را در بند کشید و در سال های ۷۹۰ بکشت و تا سال ۷۹۶ بر قابس حکومت کرد. امیر عمر بن سلطان ابوالعباس را پدرش به محاصره طرابلس فرستاده بود. او طرابلس را یک سال محاصره کرد و مردم را به فرمان آورد و از آنان باج و خراج گرفت و دست از محاصره برداشت. چون نزد پدر آمد، پدر او را امارت صفاقس و اعمال آن داد. امیر عمر در صفاقس به حکومت نشست. در آنجا اهالی حامه را به گرفتن قابس دعوت کرد، آنان نیز اجابت کردند و با او رفتند و بر شهر شبیخون زدند و آن را تصرف کردند. امیر عمر به

شهر داخل شد یحیی بن عبدالملک را بگرفت و گردن زد و دولت بنی مکی در قابس منقرض شد. ولله الامر من قبل و من بعد و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی ثابت رؤسای شهر طرابلس و اعمال آن

در باب طرابلس و چگونگی اوضاع آن در آغاز فتح اسلامی، سخن گفتیم. و گفتیم که عمرو بن العاص نخستین کسی بود که آن را فتح کرد و از آن پس از جمله اعمال افریقیه بود و زیر نظر والی افریقیه قرار می گرفت. از زمان امارت عقبه و بعد از او در دولت اغالیه همواره ثغری از ثغور بوده است. المعزّ لدین الله از خلفای شیعه هنگامی که به قاهره می رفت، و افریقیه را به بلکین بن زبیری بن مناد امیر صنهاجه داد، طرابلس را به عبدالله بن یخلف از رجال کتنامه سپرد. آن گاه که نزار در سال ۳۶۷ به خلافت نشست بلکین از او خواست که طرابلس را ضمیمه قلمرو او کند. نزار نیز چنان کرد و بلکین یکی از رجال صنهاجه را به امارت آنجا فرستاد. سپس الحاکم بامرالله پس از مرگ منصور بن بلکین طرابلس را در سال ۳۹۰ به مداخلة عامل آن که از صنهاجه بود به یانس صقلیبی داد. برجوان صقلیبی نیز که در آن روزگار امور دولت را در دست داشت. در این کار یاری کرد. یانس با هزار و پانصد سوار به طرابلس وارد شد و آن را بگرفت. بادیس، جعفر بن حبیب را با سپاهی از صنهاجه به جنگ او فرستاد. دو لشکر دو روز در بیرون شهر زنزور مصاف دادند تا سپاه یانس در روز سوم پراکنده شد و او خود کشته گردید. بقایای لشکرش به طرابلس پیوست و در آنجا پناه گرفتند. سردار سپاه جعفر بن حبیب در آنجا ایشان را به محاصره افکند. فلفول بن سعید بن خزرون که بر بادیس و پسرش در افریقیه عصیان کرده بود به قابس شد و شهر را محاصره کرد. سپس از آنجا آهنگ جعفر بن حبیب کرد که طرابلس را محاصره کرده بود. جعفر دست از محاصره برداشت و به میان نفوسه رفت. امیر نفوسه یحیی بن محمد بود. در برابر ایشان پایداری کرد و جعفر به قیروان رفت. فلفول بن سعید به طرابلس راند، فتوح بن علی و جمعی از یاران یانس که با او بودند بدو پیوستند و طرابلس را تصرف کردند و دعوت الحاکم بامرالله از خلفای شیعه را در آنجا برپای داشتند و خود در آن وطن گزیدند. الحاکم بامرالله منشور امارت آن را به یحیی بن علی بن حمدون برادر جعفر صاحب مسیله داد. یحیی بن علی از اندلس نزد او آمده بود. یحیی به طرابلس رفت و به فلفول مستظهر بود. سپس به قابس لشکر برد ولی شهر در

برابر او پایداری کرد. آن‌گاه از حکومت بر طرابلس عاجز آمد و دید که فلقول بر او تحکم می‌کند از این‌رو به مصر بازگردید. فلقول خود زمام امور طرابلس به دست گرفت و فرزندان او با ملوک صنهاجه بتناوب بر آن فرمان می‌راندند تا عاقبت به دست صنهاجه افتاد. عرب‌های هلالی به افریقیه آمدند و شهرها را ویران کردند و آثار عمارت برافکنند. طرابلس به دست بنی خزرون افتاد تا آن‌گاه که جرجی بن میخائیل فرمانده ناوگان رجار پادشاه صقلیه که از فرنگان بود، در سال ۵۴۰ بر آن غلبه یافت. ولی مسلمانان را در آنجا باقی گذاشت و از سوی خود برایشان عاملی معین کرد. در سواحل افریقیه نیز چنان کرده بود. این بلاد چندی در تصرف مسیحیان ماند، سپس مسلمانان بر آنان بشوریدند و این شورش به سعی ابو یحیی بن مطروح یکی از اعیان ایشان بود و مسیحیان را فرو کوفتند. چون عبدالمومن در سال ۵۵۵ مهدیه را گرفت ابن مطروح و جوه مردم طرابلس نزد او آمدند. عبدالمومن ایشان را اکرام کرد و به موطنشان بازگردانید و ابن مطروح را به حکومت ایشان معین کرد و او در آن مقام بماند تا سالخورده شد و از کار بازماند. آن‌گاه در سال ۵۸۶ به اجازت سید ابوزید عمر بن عبدالمومن عامل افریقیه از سوی عمش یوسف، به مشرق رفت و در اسکندریه اقامت گزید.

والیان از سوی موحدین پی‌درپی می‌آمدند تا نوبت به ابن غانیه و قراقوش رسید و – چنان‌که گفتیم – طرابلس نصیب قراقوش گردید. سپس فرزندان ابو حفص در افریقیه بر فرزندان عبدالمومن فائق آمدند و قراقوش و ابن غانیه مردند و طرابلس در قلمرو امیر ابوزکریا و فرزندان او درآمد. تا آن‌گاه که دولتشان منقسم شد و ثغور غربی از پایتخت جدا افتاد و اندکی از قدرت دولت کاسته شد. ریاست طرابلس به دست شورا افتاد. پیوسته عاملی از موحدین از مرکز دولت به آنجا می‌آمد رئیس که بر شهر فرمان می‌راند از مردم طرابلس بود. در شهر به سبب وجود شورا برخی دسته بندی‌ها و رقابت‌ها پیش آمد. سپس در سال ۷۱۷ ابو یحیی بن اللیحانی به هنگامی که خود را از حضرت به یکسو کشیده بود در طرابلس فرود آمد. دریافته بود که سلطان ابو یحیی صاحب بجایه به سوی طرابلس می‌آید، از این‌رو از تونس خود را به ثغر طرابلس افکند و در آنجا اقامت گزید و احمد بن عربی به خدمت او قیام کرد.

چون ابو یحیی ابن اللیحانی از تونس جدا افتاد و موحدین از بازگشت او مأیوس شدند

پسرش ابو ضربه محمد را از بند برهانیدند و با او بیعت کردند. او به مصاف سلطان ابوبکر و دفع او لشکر بیرون آورد، سلطان ابوبکر او را متهم نمود. اعرابی که با او بودند او را به تصرف طرابلس ترغیب کردند تا اموال و ذخایر شاهانه را از چنگ پدرش ابویحیی به در آورند. چون ابویحیی چنان دید که در طرابلس به کشتی نشست و به اسکندریه رفت - و این در اخبار او آمده است - و داماد خود محمد بن ابی عمر بن ابراهیم بن ابی حفص را به جای خود در طرابلس نهاد و مردی از اهالی شهر را که به بطیسی معروف بود به حجابت او معین کرد. این حاجب با مردم رفتاری ناشایست داشت و نمی گذاشت که سلطان آنان را خشنود سازد و او را به مصادره و گرفتن اموالشان و ادار می کرد تا آنجا که مردم به جان آمدند و بر سلطان بشوریدند. سلطان به کشتی نشست که جان خود برهاند. یکی از مردم که به وداع او آمده بود او را از سعایت های بطیسی در حق مردم شهر آگاه کرد پس در حال او را کشتند و یکی از قاضیان شهر را که از مردم تونس بود و با بطیسی همدلی داشت بکشتند. عامل اصلی این ماجرا احمد بن عربی بود. چون او بمرد محمد بن کعبور امور شهر را به دست گرفت. او را نیز سعید بن طاهر مزوغی به قتل آورد و شهر را تصرف کرد. ابوالبرکات بن ابی الدنیا نیز با او همراه بود. چون سعید بن طاهر بمرد ثابت بن عمار زکوجی از قبایل هواره به امارت نشست. شش ماه بعد از حکومتش احمد بن سعید بن طاهر بر او عصیان کرد و به قتلش آورد. آن گاه جماعتی از زکوجه بر او شوریدند و او را به هنگام اذان صبح در حوضخانه اش کشتند و فرزند شیخ خود ثابت بن عمار را در سال های ۷۲۷ به امارت نشانندند. او قریب به بیست سال بر طرابلس فرمان راند و سایه دولت بر سر او نبود. ثابت بن عمار جامه و نشان فرمانروایی نمی پوشید بلکه به جای فرمانروایی بیشتر به کسب و تجارت می پرداخت. پیاده در کوچه های شهر می رفت و مایحتاج خود به دست می آورد و خود حمل می کرد و با مردم عادی در معاملات خود درمی آمیخت و این همه از روی تواضع بود. عامل را از تونس طلب می کرد. سلطان نیز عاملی می فرستاد و آن عامل در کنار او به کار خود مشغول بود و او به ظاهر خود را از حکم و نقض حکم و ابرام حکم را به یکسو می کشید. تا آن گاه که بنی مرین بر افریقیه غلبه یافتند و سلطان ابوالحسن به تونس آمد. و او همچنان در طرابلس بود. اموال و ذخایر خویش به اسکندریه نقل کرد و در اثنای این احوال جماعتی از مجریس بر در خانه اش بناگاه او را کشتند. خواص و متابعانش در همان

حال انتقام خون او بستند و پس از او پسرش ثابت را به جای پدر نشانند. ثابت بر عکس پدر خود را به جامه و زیورهای امارت می آراست و بر اسبان زرین ستام سوار می شد و رسم حاجبی معمول داشت و خواص و بطانه معین کرد.

ثابت بر این حال بیود، تا آن گاه که چند کشتی از تجار مسیحی پهلو گرفتند چون همواره کشتی های مسیحیان و دیگر بازرگانان بندر انباشته می نمودند، پنداشتند که اینان نیز بازرگانان اند ولی شب هنگام به شهر شیخون زدند و نگهبانان تسلیم شدند. ثابت به محله فرزندان مرغم، امرای جواری که در آن نواحی بودند، گریخت. ایشان نیز او را به انتقام خون یکی از ایشان که در ایام ریاستش کشته بود دست بسته به قتل رسانیدند، مدت حکومتش شش سال بود. برادرش عمار را نیز با او کشتند. مسیحیان هرچه در شهر بود از ذخایر و امتعه و ظروف بر کشتی ها بار کردند و زنان را اسیر کردند و نگهبانان شهر را دست ها بر بستند و با خود بردند. خود نیز چند روزی در شهر درنگ کردند ولی بیم آن داشتند که در شهر مردانی برپای خیزند و آنان را قتل عام کنند. سپس به مسیحیان که همجوار ایشان بودند پیشنهاد کردند که اسیران را به فدیة آزاد خواهند کرد. صاحب تونس ابوالعباس احمدبن مکی این مهم به عهده گرفت و پنجاه هزار دینار زر بداد. بیشتر آن را از مسلمانانی که در بلاد جرید بودند برای رضای خدا گرفت تا ثغر اسلامی را از دست کافران برهاند. این واقعه در سال ۷۶۵ بود.

فرزندان ثابت در اسکندریه ماندند و به بازرگانی اشتغال داشتند. تا احمدبن مکی در سال ۷۶۶ بمرد و پسرش عبدالرحمان به جای پدر قرار گرفت. ابوبکر بن محمد بن ثابت را هوای ریاست از دست رفته در سر آمد و دوران کودکی خویش را در میان قوم خود به یاد آورد. چند کشتی از مسیحیان کرایه گرفت و پروردگان خود و موالی پدر را در آن جای داد و در سال ۷۷۱ با چند کشتی از ناوگان ایشان به طرابلس آمد. عرب های حادثه جوی نیز از اطراف بدو پیوستند و او مالی در میان ایشان تقسیم کرد و به یاری مردانی که از روستاهای اطراف گرد آورده بود بر سر عبدالرحمان بن احمد بن مکی تاخت. عبدالرحمان به میان اعراب بنی مرغم بن صابر گریخت. آنان بر عهده گرفتند و او را نزد عمش که فرمانروای قابس بود رسانیدند.

ابوبکر در طرابلس به استقلال فرمان راند و به اطاعت سلطان ابوالعباس فرمانروای تونس درآمد و به نام او بر منابر خطبه خواند و حقوق سلطان را از باج و خراج ادا کرد و

گاهگاه نیز تحف و هدایایی تقدیم می‌داشت تا در سال ۷۹۲ بمرد. و علی پسر برادرش عمار به جای او نشست. عمش کفالت او برعهده گرفت. سردار سپاه او قاسم بن خلف الله متهم بود که به فرزند ابویحیی گرایش دارد. قاسم بن خلف از این اتهام بیمناک شد و چون برای گردآوری اموال خراج رفت، عصیان آشکار کرد. علی بن عمار او را امان داد تا به طرابلس بازگردید. باردیگر بترسید و خواست بگذارند که به حج رود. اجازه دادند. به کشتی نشست و به اسکندریه رفت. در آنجا از خواص سلطان، یعنی محمد بن ابی هلال را دید از او پیمان گرفت و با کشتی رهسپار تونس شد تا سلطان را به تصرف طرابلس برانگیزد. چون به طرابلس رسید نزد او کس فرستادند و ملامت کردند و او را به مکان خویش بازگردانیدند ولی کسانی او را هشدار دادند که قصد کشتنش را دارند. این بار نیز بگریخت و در تونس به نزد سلطان رفت و او را به تصرف تونس ترغیب کرد. سلطان فرزند خود امیر ابوحفص عمر را با او همراه کرد. بیامدند و طرابلس را محاصره نمودند. ابن خلف الله در نزد او مقامی ارجمند یافت و باج و خراج بسیار گرفت و عرب‌ها را به اطاعت او جلب کرد و به آن مال خشنود نمود. امیر ابوحفص یک سال در آنجا درنگ کرد و آذوقه از شهر باز می‌داشت و گاهگاهی جنگی می‌کرد. سپس مردم طرابلس برعهده گرفتند که اموالی به مدت چند سال تقدیم او کنند. امیر ابوحفص از طول اقامت ملول شده بود به همین راضی شد و در سال ۷۹۵ نزد پدر بازگردید. پدرش او را امارت صفاقس داد و او - چنانکه گفتیم - از آنجا قابس را فتح کرد. علی بن عمار تا این عهد همچنان در طرابلس فرمان می‌راند. والله مدبر الامور بحکمه.

این پایان سخن است در دولت حفصیان که از موحدین بودند و اخبار کسانی که در جرید و زاب و ثغور شرقی فرمان می‌راندند. اینک به اخبار زناته و دولت‌های ایشان باز می‌گردیم و با کامل شدن آن کتاب هم کامل می‌شود. انشاء الله تعالی.

Kitāb al-‘Ibar

vol. 5

by

‘Abd al-Rahmān Ibn Khaldūn

Translated by

‘Abd al-Muhammad Āyatī



Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehrān, 2004